

تاریخ اجتماعی ایران

www.Bakhtiaries.com

جلد هشتم

بخش دوم

تألیف:

مرتضی راوندی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۷۴

تاریخ اجتماعی ایران (جلد ۸)

بخش دوم

مرتضی راوندی

چاپ اول: ۱۳۷۴

www.Bakhtiaries.com

تیراژ: ۲۰۰۰

چاپخانه: نوبهار

صحافی: ستاره

لیتوگرافی: علم و هنر

حروف چینی: حروف نگاری نگاه

مؤسسه انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

فهرست مطالب

www.Bakhtiaries.com

- ۷ سابقه انتقاد ادبی و سیاسی در ایران
- ۳۷ نقش و تأثیر حکومت‌های مستقل محلی در حیات ادبی ایران
- ۲۶۵ وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران در عهد قاجار
- ۳۳۰ نقش مطبوعات در رشد دموکراسی
- ۴۸۷ نمونه‌یی چند از آثار منظوم و مثنوی معاصرین

قبل از آنکه به ادامه تاریخ ادبی ایران از دوره مغول به بعد بپردازیم، بطور اجمال، به تاریخ انتقاد، در ادبیات ایران اشاره می‌کنیم:

انتقاد سیاسی
بحث و انتقاد، و بیان نقایص و نارسائیهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، برای ارباب قدرت و کسانی که با روشی استبدادی بر اریکه حکومت و فرمانروایی تکیه زده‌اند، از دیرباز تلخ و غیرقابل تحمل بوده است.^۱
تا قبل از ظهور تمدن جدید و رشد علوم و افکار و پیدایش دموکراسی و حکومتهای ملی، اگر کسی علیه خداوندان زور و زر، زبان به انتقاد می‌گشود، در حقیقت جان و مال خود را به خطر می‌افکند. چنانکه هزارسال پیش شاعری به نام مسعود رازی با انتقاد از سیاست نابخردانه سلطان مسعود غزنوی، مورد خشم او قرار گرفت و به هندوستان تبعید شد. ببینیم گناه این شاعر حقاگو چه بود؟

مسعود رازی در روز سه‌شنبه ۲۷ ذوالحجه ۴۳۱، در هنگام جشن مهرگان، با توجه به آشفتگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران، در برابر ارکان دولت، طی قصیده‌ی خطاب به سلطان مسعود غزنوی، که برخلاف پدرش (سلطان محمود)، لیاقت و شایستگی اداره کشور را نداشت، چنین گفت:

مخالقان تو موران بُدند و مار شدند
بر آرزو سر موران مار گشته دمار

مده زما نشان زین بیش و روزگار مَبَر
که ازدها شود از روزگار یابد مار

به نظر ابوالفضل بیهقی، مورخ آن دوران: «... این مسکین سخت نیکو نصیحتی

کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد...»

البته نفرت سلطان مسعود از انتقاد، و شنیدن ضعفها و نارسائیهای حکومت، که قریب هزار سال پیش به وقوع پیوسته، باتوجه به مقتضیات آن زمان امری غیرعادی نیست، ولی جای-شگفتی است که در عصر تمدن جدید و در دوران رشد دموکراسی و پس از گذشت متجاوز از يك قرن از اعلامیه حقوق بشر، منتقد نامداری به نام «هوارد فاست» نویسنده کتاب راه آزادی را، در سرزمین آمریکا، به گناه بیان حقایق مورد محاکمه و بازخواست قرار داده‌اند:

نظریات انتقادی هوارد فاست

پس از آنکه آثار شوم قدرت تراستها در اجتماع آمریکا ظاهر شد و بحران و بیکاری که محصول رژیمهای سرمایه‌داری در عصر «امپریالیسم» است، بیش از پیش آسایش عمومی را تهدید کرد، جمعی از آزادیخواهان و عناصر مترقی، زبان به اعتراض گشودند و ضمن انتقاد از آثار و نتایج رژیم سرمایه‌داری، از اینکه کوششهای ملت آمریکا در راه الغاء اصول بردگی به کلی فراموش شده و رژیم سرمایه‌داری، خود پدیدآورنده بردگی اقتصادی شده است، اظهار تأسف کردند. ولی دولت آمریکا برخلاف انتظار مردم، نویسندگان مترقی را آزاد نگذاشت. از جمله هوارد فاست را به نام فعالیت ضد آمریکایی به محاکمه کشیدند. وی، در نامه‌یی که به مطبوعات مترقی جهان نوشت، اعلام کرد: «ما هرگز قانونی را زیر پا ننهاده‌ایم، ما به پشتیبانی از آن اصل آزادی برخاسته‌ایم که برای زندگی ما ضرورت حیاتی دارد؛ ما هیچ کار غیرطبیعی یا مشکلی انجام نداده‌ایم؛ راهی که ما پیش گرفته‌ایم قبل از این بسیار عادی بود، ولی امروز که دلار زندگی ما را زیر سلطه خود گرفته، امثال ما را به زندان می‌افکنند.» هوارد فاست، در کتاب راه آزادی بطور جالبی وضع رقت‌بار غلامان و مظلومی که در حق میلیونها سیاه‌پوست اعمال می‌شد، به رشته تحریر درآورده است و به خوبی نشان داده که يك نفر سیاه‌پوست از حق فکر کردن و کسب معلومات محروم است. سیاه‌پوست اگر دنبال علم برود، شلاق می‌خورد، اگر در مقام تفکر درآید و به پیدادگریهای موجود، اعتراض کند به مرگ محکوم می‌شود. هوارد فاست از اینکه دموکراسی آمریکا در اثر مداخلات خداوندان زور و زر سیر قهقرایی کرده، اظهار تأسف می‌کند و به دموکراسی عهد «آبراهام لینکلن» یعنی دوره‌یی که سیاهان با آزادی، در انتخابات شرکت می‌کردند و نمایندگان حقیقی خود را به مجلس می‌فرستادند، به دیده حسرت می‌نگرد. او نشان می‌دهد که چگونه با يك نفر

سیاه‌پوست رفتار می‌کردند. در این کتاب «کرمون» يك نفر سیاه‌پوست می‌گوید: «من در دوران زندگی ناچار سه بار زن گرفتم، همه آنها را دوست داشتم، اما هربار مرا فروختند و از زخم دور کردند؛ بچه هم داشتم، اما حالا هیچ نمی‌دانم کجا هستند؟ چهار دفعه فرار کردم، هر دفعه مرا پیدا کردند و برگردانیدند، شلاق زدند، اما اجازه زنده ماندن دادند، زیرا من ثروت آنها بودم، لاش يك گاو مرده هم، ارزش دارد، ولی ما اگر جان در بدنام نباشد، ارزش نداریم...» در آن دوره، «لینچ» یعنی مجازات بدون محاکمه، درباره سیاه‌پوستان اعمال می‌شد، سیاه‌پوستان به پشت میز محاکمه دعوت می‌شدند، ولی هیچ سیاه‌پوستی بر مسند قضا نمی‌نشست.^۱

با کمال تأسف، هم‌اکنون با وجود اعلامیه حقوق بشر و سازمان ملل، فکر فاشیستی تفوق نژادی، در جنوب آفریقا حاکم و برقرار است و روزی نیست که سفیدپوستان این منطقه، تجاوزی به حقوق فردی و اجتماعی سیاه‌پوستان روا ندارند.

در لغت‌نامه دهخدا در پیرامون لغت انتقاد چنین آمده است: سره
 معنی و مفهوم انتقاد
 کردن و بیرون کردن درمهای ناسره از میان درمها... خرده گرفتن،
 آشکار کردن عیب شعر بر گوینده... جدا کردن خوب از بد، یا گاه از گندم.
 شعر:

بر سر خرمن به وقت انتقاد نی که فلاحان همی جویند باد
 در اصطلاح اهل ادب و هنر، انتقاد در مقابل «Critique» به کار برده می‌شود و منظور از انتقاد ادبی، شرح و بیان معایب و محاسن يك اثر (اعم از کتاب، مقاله یا شعر) است.^۲ و منتقد ادبی کسی است که «آثار ادبی و هنری را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و موارد قوت و ضعف آن را آشکار می‌سازد.»^۳ به چنین کسی که با داشتن صلاحیت علمی به چنین کار خطیری دست یازد، ناقد، نکته‌گیر و خرده‌گیر نیز گویند.

مولانا جلال‌الدین رومی از نقش «خرّذ» و «عقل» در انتقاد یاد می‌کند:
 او به بینی بو کند ما با خرد هم ببونیمش به عقل مُنتقد
 (مولوی، چاپ خاور، ص ۱۹۳)^۴

در فرهنگ فارسی معین در پیرامون لغت «منتقد» چنین آمده است: «آنکه درم خوب

۱. تلخیص از نامه هوارد فاست نویسنده نامدار آمریکائی به مطبوعات جهان.

۲. تلخیص از فرهنگ دهخدا ص ۲۹۷.

۳ و ۴. همان کتاب ص ۱۲۰۹.

را از بد جدا کند و تشخیص دهد. آنکه نیک و بد قطعه‌ی ادبی (شعر یا نثر) یا محصولی هنری را آشکار سازد. کسانی که این مسئولیت را به عهده می‌گیرند «منتقدین» خوانده می‌شوند که بعضی به غلط «منتقدین» می‌گویند و صحیح نیست...^۱ ناقد نیز به معنی صراف، یعنی تمیزدهنده‌ی میان پول سره و ناسره آمده است.

در آثار تاریخی و ادبی بعد از اسلام کمابیش نظریات انتقادی مورخین، نویسندگان و شعرا در پیرامون اوضاع سیاسی و مظالم و بیدادگریهای سلاطین و مأمورین دیوانی به چشم می‌خورد، چنانکه در تاریخ بیهقی ضمن توصیف «فرو گرفتن» یا توقیف «علی قریب» ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار عصر غزنوی با لحنی سخت انتقادی، به استبداد و روش ظالمانه‌ی عصر سلطان مسعود حمله می‌کند و می‌نویسد: «... چون به صفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند، چنانکه از آن برادرش کرده بودند؛ و در خانه بردند که در پهلوی آن صفه بود. فرآشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگران بودند... این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد، و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریبکار بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد- و خردمندان بدو فریفته نشوند... و بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فروتواند شکست... و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده.

شعر:

این جهان پاك خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار؟	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را فروگرفتند، ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند، چون بومسلم و دیگران را (یعنی در روزگار بسا اشخاص را مانند بومسلم و دیگران فرو گرفته‌اند) چنانکه در کتب پیداست و اگر گویند که در دل چیزی داشت، خدای عزوجل تواند دانست، ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست...»^۲

همچنین ابوالفضل بیهقی ضمن بحث در باب «حسنک وزیر» وضع دربار مسعودی و دسته‌بندیها و تحریکات آن روزگار را به باد انتقاد می‌گیرد و نشان می‌دهد که حسنک،

وزیر سلطان محمود، در اثر تهور و بیباکی چگونه بر «مرکب چوبین نشست» و به دار مجازات آویخته شد؛ بطوری که از تاریخ بیهقی برمی آید: روزی خسنگ وزیر، «عبدوس» را گفت: «امیرت (یعنی مسعود) را بگویی: که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود (سلطان محمود) می کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد، حسنک را بر دار باید کرد. لاجرم چون سلطان مسعود پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست^۱... و حسنک عاقبت تهور و تعدی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا (و چشم پوشی) نکند: الخلل فی الملك و افساء السیر و التّعرض لبلعرض و نعود بالله من الخذلان.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند «بوسهل زوزنی» او را به «علی رایض» چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید... و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و اوفتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند «الغفو عند القدرة» به کار تواند آورد...^۲

بیهقی با اشاره به رفتار ناجوانمردانه هارون الرشید^۳ با جعفر برمکی، در مقام اندرز به رجال دولت غزنوی می گوید: «چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن...»

و با این جمله کوتاه ابوالفضل بیهقی، خطر بحث و انتقاد را در رژیمهای استبدادی، به اطرافیان شاه گوشزد می کند: با اینحال در آثار منظوم و منثور بعد از اسلام، مکرر با نظریات انتقادی شعرا و گویندگان مواجه می شویم: چنانکه در ابیات زیر شاعر از مظالم و بیدادگریهای سوری در خراسان به شدت انتقاد می کند و از سلطان مسعود غزنوی می خواهد که دست ظلم و بیدادگری سوری را از خطه خراسان کوتاه کند:

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز	به پیش تو کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان به سوری دهی	چو چویان بد «داغ» باز آورد

تاریخ بیهقی

نظریات انتقادی سنایی غزنوی، شاعر و عارف عالیقدر قرن پنجم و ششم ه.ق قابل توجه و شایان نقل است:

۱. یعنی به دار آویخته شد.

۲. تاریخ بیهقی پیشین ص ۱۸۰.

۳. همان کتاب اواخر ص ۱۷۹.

شکوه و همت آن مردمان پیشینه
کنون سیاست مشت‌خیس گرسنه هست

در مذمت بخل و ناجوانمردی گوید:
چه مُمسیکی، که ز جود تو قطره‌یی نچکد
به مجلسی که تو باشی ز بخل نگذاری
به ابر بر شده مانی، بلند و بی باران
که خود نیاری و بر هیچ خلق نگذاری

به علم و دانش بودی نه سیم دادن ولوت^۱
به ابله‌ی و دستان و بند باد پروت^۲
دیوان سنایی

اگر در آب، کسی جامه تو بر تابد
که رادمردی از آن صدر نیکویی یابد
کدام «زایر» و شاعر سوی تو بشتابد؟
مر آفتاب فلک را که بر کسی تابد
دیوان سنایی

و در انتقاد از زوش نیاپرستان و روحانیان و قضات رباکار و حيله گر گوید:

مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده تو کن مرده خود را به نام
وانکه دم از مرده بر آرد خراست
گر نه سگی چون خوشی از استخوان
مطلع دیباچه بی دینی است
شمع سیه خانه جاهش مکن
پس نفس از رخصت^۳ قرآن زدن
نز پی آتش زدن خانه راست
آلت تزویر مکن خامه^۴ را
هیچکسی سایه نبیند ز نور
کاو نه عمل دارد و نه علم نیز
شرع نبی سُخره ظالم کنند^۵

مطلع الانوار

... از هنر خویش گشا، سینه را
زنده به مرده مشو ای ناتمام
زنده کن مرده، مسیحا قرشت^۶
از پدر مرده ملاف ای جوان
سبق ادب کز پی خود بینی است
علم تو نورست سیاهش مکن
... چند توان ساغر پنهان زدن
شمع، شب افروزی کاشانه راست
خامه مزین سوختن عامه را
عالم یزدان بُود از حيله دور
قاضی بی علم نیرزد پیشیز
حيله گرانی که مظالم کنند

۱. انواع خوراکی

۲. موهای سیبیل

۳. قر: مقام و منزلت.

۴. اجازه

۵. قلم.

۶. مطلع الانوار، ص ۹۶ به بعد.

سنایی در حدیقه الحقیقه، ماهیت اخلاقی «شحنه» و قاضی و داروغه را در قرن پنجم و ششم هجری با نظری انتقادی توصیف می‌کند:

آن شنیدی که در دهی، پیری
رفت در پیش قاضی آن درویش
شحنه سرمست بود، در میدان
قاضی او را بگفت از سر خشم
تیر شکنه به خون بیالودی
جفت گاوت به شحنه ده، ده
تا دل شحنه بر تو گردد خوش
گفت: گشتم به حکم تو راضی
ای ملک سیرت ملک سیما
زین چنین قاضیان هرزه درای

خورد ناگه ز شحنه‌ای تیری
گفت: بنگر مرا چه آمد پیش
تیری افکند و زد مرا بر جان
قلتبانانگه نداری چشم
تا مرا درد سر بیفزودی
وز چنین درد سر به نفس بچه
وژ نه اندر زند به جان آتش
چون بود خضم «شحنه و قاضی»
مُلك دنیا تو راست درد و دوا
خلق را گوش کن ز بهر خدای

سنایی در وصف و انتقاد از ممدوحی مُسبک که بدون کمترین بذل و بخشش، انتظار ممدوح رایگان دارد چنین می‌گوید:

خواهد که شاعران جهان بی صله همی
الحق بزرگوار و خردمند مهتر است
مدحش چرا کنم؟ که بیالایدم خرد

باشند پیش خوانش دایم مدیح خوان
کاو را کسی مدیح بزد، خاصه رایگان
هجوش چرا کنم؟ که به فرسایدم زبان

در کتاب کلیده و دمنه، اظهار نظر و داوری غیر عادلانه بعضی از مردم در حق درویشان و محرومان جامعه مورد انتقاد قرار گرفته است:

«... هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است، درویشی را نکوهش است، اگر درویش دلیر باشد برحق حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر منسوب شود؛ و اگر در اظهار جلم کوشد، آن را ضعیف شمردند و اگر به وقار گراید، کاهل نماید و اگر زبان آوری و فصاحت نماید، بسیار گوی گویند و اگر به مأمّن خاموشی گریزد، مفخم خوانند.»^۱ و ناصر خسرو در وصف علمای متظاهر می‌گوید:

علما را که همی علم فروشند ببین
در جای دیگر ناصر خسرو در مقام انتقاد از سلاطین ستمگر و فقهای بی‌ایمان و

۱. شحنه بمعنی داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان و حاکم نظامی و مأموری که از طرف پادشاه عهده‌دار امور یک منطقه یا دسته‌ای از ایلات و عشایر است (فرهنگ معین ص ۲۰۳)

۲. کلیده و دمنه به اهتمام مجتبی مینوی ص ۱۷۵.

درباری، اولی را مار و دومی را اژدها خطاب می کند:

از شاه زی فقیه چنان بود زفتمم کز بیم مار در دهن اژدها شدم

نگاهی به نظریات انتقادی سعدی

سعدی چنانکه قبلاً نیز اشاره کردیم، در آثار منظوم و منثوری که به یادگار گذاشته، آراء و نظریات انتقادی خود را با صراحت تمام بیان کرده است: از جمله در باب دوم گلستان «در اخلاق درویشان» روش زاهدان ریاکار را مورد انتقاد شدید قرار داده است: «زاهدی مهمان پادشاهی شد، چون به خوان نشستند، کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که ارادت او، تا ظن صلاح در شأن وی زیادت کنند:

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستانست^۱
سعدی با اغماض بی مورد، مخالف است و با صراحت می گوید: «ترحم کردن با بدان، ستمست به نیکان و عفو کردن از ظالمان، جور است بر مظلومان...»^۲

سعدی فضل فروشان و کسانی را که در گفتگو و محاوره، اصول و میانی اخلاقی را نادیده می گیرند، ملامت و سرزنش می کند: «هر که در پیش سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند، مایه جهلش معلوم کنند...»^۳

در جای دیگر می گوید: «دوکس مردند و حسرت بردند، یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد...»^۴
در آثار منظوم سعدی نیز نظریات انتقادی فراوان است.

جو مشرف دودست از امانت بداشت بیاید بر او ناظری بر گماشت

جو بینی یتیمی سرافکنده پیش مزن بوسه بر روی فرزند خویش

... نبخشای در هر کجا ظالمست که رحمت بر او ظلم بر عالمست
جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به به آتش که خلقی به داغ

هر آنکس که بر دزد رحمت کند
جفاپیشگان را پدیده سر به باد
به بازوی خود کاروان می زند
ستم بر ستم پیشه عدلست و داد^۱

* * *

کلید در دوزخست آن نماز
اگر جز به حق می رود جاده‌ات
بکینه در حیثم مردم گزاری دراز
در آتش نشانند سجاده‌ات

* * *

به نزدیک من شبرو راهزن
به از فاسق پارسا پیرهن

* * *

به کوشش توان دجله را پیش بست
اگر در ریاضت شوی همچو موم
نشاید زبان بداندیش بست
وگر کاملی در فنون علوم
که آن زهد خشکست و آن دام نان
فراهم نشینند تردامنان

* * *

جماعتی که نظر را حرام می دانند
نظر حرام بکردند و خون خلق حلال

* * *

عامل ظالم به سنان قلم
و آنکه زیان می رسد از وی به خلق
دزدی بی تیر و کمان می کند
فهم ندارد که زیان می کند
اینهمه بیداد شبان می کند
دزد، که ناطور^۲ همان می کند
چون نکند رخنه به دیوار باغ
گله ما را گله از گرگ نیست

بوستان

سیف فرغانی از معاصران سعدی که ناظر مظالم و بیدادگریهای عمال دولت به مردم بی پناه بود، شجاعانه به سلطان وقت اعلام خطر می کند و شهریار غافل و بیخبر را مورد ملامت و سرزنش قرار می دهد و با صراحت می گوید: هیچ عمل ظالمانه‌یی بدون اطلاع و موافقت پادشاه وقت صورت نمی گیرد.^۳

خسروا، خلق در ضمان تواند
غافل از کار خلق، نتوان بود
طالب سایه امان تواند
که بسی خلق در ضمان تواند
زین عوانان^۳ که در زمان تواند
ظلم‌هایی رود بر اهل زمان

۱. همان کتاب ص ۱۱۲.

۲. ناطور: نگهبان.

۳. مأمورین اجرای حکم.

چون نوایب^۱ هلاک خلق شدند
هیچکس را نماند آسایش
مایه بستان ازین چنین مردم
برکن آتش، چو بیهشان مگذار
با تو در مُلك كشته اند شريك
دست ایشان ز ملك كوته كن
همچو سگ قصد نان ما دارند
یا چو سگ پای آدمی گیرند
كام خود می کنند شیرین، لیک
مردم از سیم و زر چو صفر تُهی
به زیانشان نظر مکن، زنهار
دعوی دوستی کنند و لیک
نیکویی کن، که نیکوان به دعا
در زوایای مملکت، پیران
ناصران همچو سیف فرغانی
آنک منبر نشین موعظتند
تا که بر نطع مملکت ای شاه
اسب دولت به سر در آید زود

این جماعت که نایبان تواند
تا چنین ناکسان، گسان تواند
کز بی سود خود، زبان تواند
زانک فربه، به آب و نان تواند
راست، گویی برادران تواند
ور جو انگشت تو، از آن تواند
گر گهائی که گردِ خوان تواند
همچو سگ سر بر آستان تواند
عاقبت تلخی دهان تواند
از رقوم قلم زبان تواند
که به دل دشمنان جان تواند
دوستان تو، دشمنان تواند
از حوادث، نگاهبان تواند
داعی دولتِ جوانِ تواند
سوی فردوس رهبران تواند
به سوی خلد نردبان تواند
دو سه استبزه رو رُخان تواند
کین سواران بیادگان تواند

هجو و هجاء به معنی عیب کردن و ستم کردن است و در اصطلاح
اهل ادب عبارتست از نوعی شعر غنایی که بر پایه نقد گزنده و
دردانگیز است، و گاهی به سرحد دشنام‌گویی یا ریشخند مسخره‌آمیز و دردآور نیز
می‌انجامد؛ و آن، مقابل «مدح» است. از هجویه‌های معروف، هجو فردوسی از سلطان
محمود غزنوی است که قبلاً از آن یاد کردیم:

هجو
چو شاعر بر نجد بگوید هجا
بماند هجا تا قیامت به جا

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ
منجیک ترمذی

* * *

مادحت گر هجو گوید، بر ملا روزها سوزد دلت زان سوزها
مولوی

* * *

گر هجا گویم ز مدّاز پیش من دیوسپید ور غزل خوانم مرا منقاد گردد ازدها
مسعود سعد

* * *

شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی است
شهید بلخی

هجو و هجاء در قرآن سوره نساء آیه ۱۴۸ منع شده است: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ
مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِیماً»^۱
کمال الدین اسمعیل اصفهانی با توجه به یکی از آیات قرآن در مذمت ظلم، چون
خود را مظلوم دیده، در دیوان خود می گوید:
اگر در شعر، من زین پس یکی شعر هجا گفتم

مرا معذور می باید داشت چون آن بیت می خوانی

روا باشد هجای آنکه حق من کند ضایع

بخوان آن «لایحب الله» اگر قرآن همی دانی

در آثار لطف الله نیشابوری از شعرای پارسی گوی قرن نهم، معاصر امیر تیمور و
شاهرخ، اشعار و نظریات انتقادی نیز دیده می شود:

جز رنج نیست بهره صاحب هنر ز چرخ در دانش از فنون هنر را مُدرس است

* * *

امروز منم به چشم فکرت در حالت خود نگاه کرده

در دهر همه ستم کشیده در عمر همه گناه کرده

همین شاعر در جای دیگر جامعه عصر خود را جولانگاه عناصر فاسد و نابکار

می داند:

۱. خدا دوست ندارد کسی را که کلمات زشت بر زبان آورد مگر مظلوم وقتی که به ظالم خود ناسزا گوید

ای که گردیدی و جُستی و ندیدی در جهان

يك چُنید و شبلی و معروف کرخ و بایزید

دیده بگشا تا عیان بینی به هر گوشه هزار

عمر و عاص و عتبه^۱ بوجهل و مروان و یزید

بر صدور زمان، زان نه جای دارم و جاه

که کنگ^۲ و مسخره و شوخ و زن به مرد نِیم

نِیم دو روی و منافق چو ماه و تیر و از آن

به عیش و قدر چو ناهید و اورمزد نِیم

از آن زکسب فضایل نه سیم دارم و سان

که رشوه گیر و رُباخوار و وقف دزد نِیم

انتقاد سالم در هنر و ادبیات: «برای آنکه انتقاد بتواند به حربه کارآیی در پیشرفت هنر

بدل شود، باید محیط روحی و اخلاقی لازم آن نیز پدید شود... وحدت ظاهری و

سالوسانه بد است، تفرقه ستیزجویانه نیز بد است؛ وحدت اصولی نه ستیزه را برمی تابد و

نه سالوسی و عیب پوشی را؛ ما باید فن این همبستگی نوین انسانی ثمربخش را در عمل

بیازمائیم. نقادان ما باید در چنین محیطی، و برای ایجاد چنین محیطی عمل کنند،

محیطی که این بیت جامی به خوبی آن را توصیف می کند:^۳

بیگانه تنیم و آشنا دل پُر جَنگ زبان و پُر صفا دل

ناقد باید خبّره، عادل و صریح باشد و انتقاد شنوده، باید حق دوست و ستایش پسند

و زودرنج و نقدگیر نباشد و بداند که به قول عطار:

هر که دون حق، ترا نامی نهد تو یقین دان کو، ترا دامی نهد

یا به قول سعدی: کور، بهتر از بینایی است که حاضر به دیدن و شنیدن خطاهای خود

نیست.

گر هر دو دیده هیچ نبیند، به اتفاق بهتر ز دیده‌یی که نبیند خطای خویش^۳

أشْتَلَمُ: غیر از هجو و هجاء، در مواردی، شرایط و احوال ایجاب می کند که

۱. عتبه ابن ربیع، مانند عمر عاص و بوجهل و مروان از مخالفان جدی اسلام بودند.

۲. کنگ، مرد سببر و قوی هیکل، چنانکه شاعر گوید:

گه گریبانم بگیرد قحبه‌ای گاه کنگی بشکند دندان من «رشیدی»

۳. احسان طبری: سخنرانی درباره شعر از مجله شورای نویسندگان و هنرمندان ایران ص ۱۸.